

مجلس پنجم

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

اللَّهُمَّ أَذِنْتَ لِي فِي دُعَائِكَ وَمَسْأَلَتِكَ؛ فَاسْمَعْ يَا سَمِيعُ مِدْحَتِي، وَأَجِبْ يَا رَحِيمُ دَعْوَتِي، وَ  
أَقِلْ يَا غَفُورُ عَثْرَتِي!

«خدایا، تو به من اذن دادی که تو را بخوانم و از  
تو تقاضا کنم و دعا کنم و طلب کنم؛ بنابراین  
بشنو ای پروردگار شنوا مدحی که من از تو  
می‌کنم، و ای خدای رحیم اجابت کن دعایی را  
که می‌کنم، و نگهدار ای پروردگار غفور لغزشی  
که از من صادر می‌شود!»

**اجازه شرع و عقل و فطرت به درخواست از**

**خدا**

«اللَّهُمَّ أَذِنْتَ لِي فِي دُعَائِكَ؛ بِهِ مِنْ أذن دادی

که تو را بخوانم!» باید بینیم که این اذن چه اذنی

است؟ اذن شرعی است، یا اذن عقلی است، یا نه،

اذن فطری است؟ زیرا ممکن است شرع به انسان بگوید که مأذونی از خدای خود چیزی بخواهی؛ کما اینکه در بعضی از شرع‌ها عبادات را در مکان‌های خاص یا در زمان‌های خاص انجام می‌دهند و همه آن امت، همیشه اذن در دعا و عبادت ندارند، بلکه اذن در اوقات خاص دارند. یا اذن عقلی است که عقل به انسان می‌گوید که آدم هر چه می‌خواهد باید از خدای خود بخواهد. یا اذن وجدانی و فطری است؛ یعنی قبل از مرحله عقل و شرع، فطرت و ذات و سرشت انسان می‌گوید که از خدا هر چه می‌خواهی بخواه.

## توضیحی پیرامون احکام شرعی و عقلی و

### فطری

و در بسیاری از موارد دیده می‌شود که انسان، خوب حس می‌کند که این سه مرحله از حکم - حکم فطری و حکم شرعی و حکم عقلی - وجود دارد. مثلاً اگر شخص تشنه‌ای که در بیابان است و دیگر در شرف هلاکت است، یک مرتبه به یک آب زلال گوارایی برسد، دیگر نیازمند نیست که عقل او حکم کند که حالا از این آب بخور برای اینکه آب برای انسان فایده دارد و جلوی خطر را می‌گیرد، و منتظر شرع هم نیست

که ببیند آیا در این حال و این خصوصیت به او اجازه آب خوردن داده یا نداده است؟ این آدم تشنه قبل از تمام اینها خودش را می اندازد روی آب! و چطور هم خودش را می اندازد! این را می گویند حکم فطری، یعنی برای شخص تشنه در این حال، طلب کردن آب یک حکم ذاتی و وجدانی است که از حاق سرشت او و فطرت او سرچشمه گرفته است؛ حالا می خواهد عقل اجازه بدهد یا ندهد، می خواهد شرع بگوید یا نگوید، این حکم فطری را ادراک می کند.

البته در همین موردی که مثال زده شد شرع و عقل هم بر طبق این فطرت، در مرحله بعد حکمی دارند؛ یعنی از مرحله فطرت که گذشته، حالا عقل این شخصی که خودش را تشنه می بیند، حکم می کند که باید آب بخورد، و شرع هم می گوید باید آب بخورد.

**سرّ آب نوشیدن حضرت ابوالفضل**

**علیه السّلام**

ولی بعضی اوقات حکم شرع و حکم فطرت از حکم عقل - البته همین عقل های عادی خودمان، نه عقل واقعی! - جدا می شود. مثلاً حضرت ابوالفضل علیه السّلام که رفت در شریعه، عقل می گوید آب بخور، چرا؟ برای

اینکه اگر آب بخوری نیرو می‌گیری و می‌توانی از حرم رسول خدا دفاع کنی، از برادرت دفاع کنی؛ آب بخوری یا نخوری، علی‌کلّ تقدیر از نقطه نظر دشمن تفاوتی نیست، ولی اگر آب بخوری نیرو می‌گیری و بهتر می‌توانی دفاع کنی. طبعاً این حکم عقل است. اما حکم وجدان و فطرت در اینجا می‌گوید آب نخور! برای آن اتحاد و یگانگی که بین نفس تو و بین نفس مولای تو است که به هیچ وجه اجازه نمی‌دهد تو آب بخوری و او تشنه باشد.<sup>۱</sup>

## سرّ میل نکردن امیرالمؤمنین حلّوی اهدایی را

امیرالمؤمنین علیه السّلام در زمان خلافتشان، یک کاسه حلّوا و حریره خیلی مطبوع و بسیار خوب آوردند. حضرت همین که انگشت داخل کاسه کردند و آوردند لب دهان، دو مرتبه برگرداندند و به لب کاسه مالیدند و گفتند که: من تا آمدم بخورم یاد کردم از رسول خدا که در زمان حیاتش اصلاً از این نخورد، و من نتوانستم چیزی را که رسول خدا نخورده بخورم!<sup>۲</sup>

حالا عقل در اینجا چه می‌گوید؟ عقل می‌گوید: آقا بخور! رسول خدا در زمان خودش

---

<sup>۱</sup> مقتل الحسین علیه السّلام، ابومخنف، ص ۱۷۹.

<sup>۲</sup> المحاسن، ج ۲، ص ۴۱۰.

بود و تو در زمان دیگری هستی، و در آن زمان که چنین حلوایی برای رسول خدا نیاوردند. و علاوه بر آن، تو در زمان رسول خدا درباره او فداکاری کردی و با تمام وجودت عبد و عبید و غلام حلقه به گوش او بودی، و در هیچ یک از مراحل کوتاهی نکردی؛ حالا زمان گذشته و تا زمان رسول خدا سی سال فاصله است و اگر حالا از این حلوانخوری، به رسول خدا و آن لذت در زمان حیات ایشان و... چه مربوط است؟! اینها حکم عقل است دیگر! اما حکم فطرت می گوید من نمی توانم بخورم، همین! چون رسول خدا نخورده من نمی توانم بخورم.

و ما نظیر این احکام فطرت را در خیلی از جاها پیدا می کنیم! خودمان هم می گوئیم: فلان کار را من نمی توانم بکنم! :- چرا نمی توانی بکنی؟ :- به این دلیل و به این دلیل نمی توانم انجام دهم. یا مثلاً مادری که بچه اش مریض است، از آن غذاهای مطبوع نمی تواند بخورد و گرسنه می ماند، و هرچه شما بگوئید: آقا چرا نمی خوری؟! تو باید غذا بخوری، تا بتوانی بیداری شب بکشی و از بچه پرستاری کنی و چنین و چنان! او می گوید: من نمی دانم چرا، اما تا بچه ام مریض است نمی توانم بخورم! این شد حکم فطرت.

## حکم شرع نسبت به درخواست از خداوند

حالا در اینجا می‌فرماید: «أَذِنْتَ لِي فِي

دُعَائِكَ؛ خدایا تو به من اذن دادی که من تو را

بخوانم!» این چه اذنی است؟ هم اذن شرعی است:

جُعِلَتْ لِي الْأَرْضُ مَسْجِدًا وَ طَهْرًا؛<sup>۱</sup> «برای من

زمین، مسجد قرار داده شد و زمین طهور قرار

داده شد.»

یعنی انسان اوّل ظهر هر جا که می‌رسد، اگر

آب هم نیست خود زمین طهور است دیگر، یعنی

طاهر و مطهّر است، باید تیمّم کند و نماز بخواند؛

تمام روی زمین، اختصاص به مکان و زمانی هم

ندارد. و انسان بر اساس این حکم شرعی،

همیشه خدا را می‌خواند و در هر آنی از آنات،

نماز می‌خواند و دعا می‌کند و حاجت خودش را

می‌خواهد و با خدا صحبت و گفت و شنود دارد

دیگر.

## حکم عقل نسبت به درخواست از خداوند

از شرع گذشته، اذن عقلی است. انسان با

عقلش هم بیاید این مطلب را تجزیه و تحلیل

بکند، عقل به انسان می‌گوید که انسان اذن دارد

بیاید اینها را از خدا بخواند. چون خدا بزرگ

---

<sup>۱</sup> من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۲۴۰.

است، عظیم است و انسان باید از بزرگ بخواهد،  
و عقل انسان می گوید تو کوچک هستی و چیزی  
نیستی، آدم کوچک باید از بزرگ، چیز بخواهد؛  
از من کوچک تر هیچ کس نیست و از خدا هم  
بزرگ تر و بالاتر کسی نیست، پس چه بهتر است  
اینکه انسان از خدا چیزی بخواهد و اصلاً از غیر  
خدا چیزی نخواهد!

## وصیت امیرالمؤمنین علیه السلام راجع به حفظ

### مناعت و عزت نفس

از جمله وصیت های امیرالمؤمنین  
علیه السلام به حضرت امام حسن علیه السلام  
در نزدیکی صفین در سرزمینی به نام حاضرین،  
وصیت نامه مفصلی است و شاید ده پانزده صفحه  
از نهج البلاغه باشد،<sup>۱</sup> یکی از فقراتش این است  
که:

و أكرم نفسك عن كل دنية وإن ساقتك إلى الرغائب، فإنك لن تعترض بها تبدل من نفسك  
عوضاً.<sup>۲</sup>

نفس خودت را بالاتر، آقا منش تر، بزرگوارانه تر  
و کریمانه تر قرار بده از هر کار پست و از هر کار

---

<sup>۱</sup> قابل ذکر است که این وصیت نامه شریف به همراه ترجمه و توضیحاتی  
توسط حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی، تحت عنوان  
حیات جاوید به زیور طبع آراسته گشته است. (محقق)  
<sup>۲</sup> نهج البلاغه (عبده)، ج ۳، ص ۵۱.



دنی که برایت پیش می‌آید، و به آن کار دست  
نزن، و اگرچه آن کار دنی و پست، تو را به  
رغیبه‌ها و درجات و مقامات و ثروت‌ها و  
عزت‌ها و مال‌ها برساند؛ برای اینکه در هنگامی  
که تو آن دنیّه را برای خودت طلب می‌کنی داری  
نفس خودت را می‌دهی، و این نفس که از دست  
برود چیزی عوض ندارد!

تقاضایی که از زید و عمرو می‌کنی ولو یک  
تقاضا باشد و می‌دانی زید هم تقاضای تو را  
اجابت می‌کند و به یک تقاضا میلیون‌ها ثروت  
می‌دهد، با یک تقاضا تاج سلطنت به تو می‌دهد،  
تو را آمر و ناهی مطلق قرار می‌دهد، گرفتاری‌ها  
را از تو برطرف می‌کند؛ همان تقاضا را نکن! این  
برای تو تقاضای دنی است و اگرچه پیامدش  
چنین و چنان است. چرا این تقاضا را نکن؟ برای  
اینکه وقتی تقاضا و خواهش می‌کنی، داری نفس  
خودت را می‌فروشی؛ و وقتی از شخصی تقاضا  
می‌کنی، داری از نفست مایه می‌گذاری!

فَأَنَّكَ لَنْ تَعْتَصِفَ بِمَا تَبَدَّلُ مِنْ نَفْسِكَ عَوَضًا؛ «هیچ عوضی در مقابل نفس، نمی‌تواند هم‌لنگه  
و هم‌ترازوی آن واقع بشود.»

## اختصاص نفس انسان برای خدا، دلیل بر عدم

### تنازل در برابر غیر او

نفس یعنی شخصیّت، یعنی کانون استقلال،  
یعنی وجود؛ این فقط مال خداست! در مقابل غیر

خدا - هر چیزی می خواهد باشد - نباید تنازل کرد، اگر تنازل کردی خودت را مفت فروختی. ولو اینکه آن کار دنی تو را به رغائب برساند، اما این کار را نکن؛ برای اینکه نفست از دست می رود و این که از دست رفت به هیچ وجه من الوجوه قابل جبران نیست. خیلی عجیب است!! و نفس خود را خوار کردی و ذلیل کردی و در مقابل این تواضع - تواضع در مقابل غنی و در مقابل مال، نه تواضع لله - خود را شکستی.

## اعطای امیرالمؤمنین علیه السلام به شخصی

### بی نیاز به جهت حفظ عزت او

امیرالمؤمنین علیه السلام در همان زمان حکومتشان به یکی از نزدیکان خود گفتند:  
پنج وسق از خرمای بُغِیغَة (یا در بعضی از نسخ، خرمای بقیعة است) را به فلان کس بده!  
و هر وسقی چندین رطل است، یعنی هر وسقی مثلاً قریب نیم خروار است، و پنج وسق تقریباً دو خروار و نیم خرما است. او گفت:  
یا امیرالمؤمنین، این مردی که شما الآن برایش این را حواله کردی، مردی است که یُرَجی نوافله و یؤمّل نائله؛ این مرد کسی است که به اصطلاح دارای شخصیت است، ما درباره او هیچ احتمال گزند و فقر و اینها را نمی بینیم، و علاوه مردی

است که اصلاً مردم به او رغبت دارند و از او تقاضا می‌کنند. خلاصه مردی است که دست در جیبش است و دارد به مردم احسان می‌کند، حالا شما برای این، پنج و سق خرما حواله کردی؟! با این کیفیت؟! اگر حالا می‌خواهی بدهی، یک وسق کافی است.

حضرت به او گفتند که:

لَا كَثْرَ اللَّهِ فِي الْمُؤْمِنِينَ ضَرْبِكُ! «خدا اصلاً مثل تو را در مؤمنین زیاد نکند؛ یعنی آدمی مثل تو در میان مؤمنین وجود پیدا نکند!»  
أَعْطَى أَنَا وَ تَبَخَّلُ أَنْتَ؟! «من دارم می‌دهم تو داری بخل می‌کنی?!»

بعد ذیلش را ببینید، شاهدمان در آنجاست، می‌فرماید:

اگر من ندهم تا سرحدی که آن طرف مجبور بشود از شدت یا عسرت بیاید تقاضا کند و خودش خواهش کند و طلب کند، من آبروی او را که نباید با چیزی عوض کند جز برای سجده با خدا، مجانی از بین برده‌ام!<sup>۱</sup> تعبیر خیلی عالی است!! یعنی من

---

<sup>۱</sup> الکافی، ج ۴، ص ۲۲؛ الوافی، ج ۱۰، ص ۴۲۰؛ وسائل الشیعة، ج ۹، ص ۴۵۴؛ ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۴، ص ۲۱۷:  
«حضرت صادق علیه السلام فرمودند:

إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعَثَ إِلَى رَجُلٍ بِخَمْسَةِ أَوْسَاقٍ مِنْ تَمْرِ الْبُغْيَبَةِ [وَفِي نُسْخَةٍ أُخْرَى: الْبَقِيعَةَ] وَ كَانَ الرَّجُلُ مِمَّنْ يُرْجَى نَوَافِلَهُ وَ يُؤْمَلُ نَائِلُهُ وَ

رفده؛ و كان لا يسألُ عليًّا عليه السَّلَامُ و لا غيره شيئًا.

”اميرالمؤمنين عليه السَّلَامُ برای مردی پنج وسق از تمر بُغِيْبِغَه يا از تمر بَقِيْعَه فرستادند (پنج وسق يعنى پنج بار شتر؛ اگر هر بارى شصت مَن باشد، سه خروار خرما مى شود) نه رطب، بلکه خرماى بغيغه که خرماى مرغوب بوده است، يا تمر بقیعه. و این مرد هم مردى موجّه و آبرومند بود که به حسب ظاهر، مردم امید به فضل و بخشش او داشتند، و از اهل کرم و بخشش بود؛ و هیچ احتمال عسرت و تنگی در او نمى رفت، و شخصى بود متشکّل به شکل افرادی که داراى غنى هستند و از حال باطنى آنها هیچ کس خبر ندارد. و این مرد نه از على، و نه از غير على هیچ تقاضایى ننموده بود.“

فَقَالَ رَجُلٌ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: وَاللَّهِ مَا

سَأَلْتُكَ فُلَانًا! وَكَانَ يُجْزِيهِ مِنَ الْخَمْسَةِ أَوْسَاقٍ وَسَقٌ

وَاحِدًا!

”مردى به اميرالمؤمنين عليه السَّلَامُ گفت: قسم به خدا این شخص چیزی از شما نخواسته بود! حال که شما مى خواهيد به او خرما بدهيد، چرا پنج وسق داديد؟! يك وسق او را كفايت مى كرد!“

فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا كَثَرَ اللَّهُ فِي

الْمُؤْمِنِينَ ضَرْبَكَ! أُعْطِيَ أَنَا وَتَبَخَّلَ أَنْتَ؟!

”اميرالمؤمنين عليه السَّلَامُ به او گفت: خدا مثل تو را در ميان مؤمنين زياد نکند! من مى بخشم و تو بخل مى کنی؟!“

لِلَّهِ أَنْتَ! إِذَا أَنَا لَمْ أُعْطِ الَّذِي يَرْجُونِي إِلَّا مِنْ بَعْدِ

الْمَسْأَلَةِ، ثُمَّ أُعْطِيَتْهُ بَعْدَ الْمَسْأَلَةِ، فَلَمْ أُعْطِهِ إِلَّا ثَمَنَ مَا

أَخَذْتُ مِنْهُ؛ وَذَلِكَ لِأَنِّي عَرَضْتُهُ أَنْ يَبْذُلَ لِي وَجْهَهُ

الَّذِي يَعْفِرُهُ فِي التُّرَابِ لِرَبِّي وَرَبِّهِ عِنْدَ تَعْبُدِهِ لَهُ.

”اگر من به آن کسی که امید انفاق دارد، نبخشم تا اینکه ضرورت او را وادار کند که از من سؤال کند، بنابراین من به او ندادم مگر قیمت آنچه را که از او گرفتم! زیرا من او را در معرض سؤال درآورده‌ام تا چهره و سیمای خود را که باید فقط در حال عبادت در پیشگاه پروردگارم و پروردگارش به خاک

باب مثال، خیلی از افراد هستند که انسان می‌بیند به صورت ظاهر، سر و وضعشان و همه چیزشان هم خوب است، و انسان به آنها نمی‌دهد، نمی‌دهد، نمی‌دهد تا اینکه بالأخره عسرت و ضرورت و گرفتاری که از اطراف و جوانب روی بیاورد، او را مجبور می‌کند بیاید اظهار کند. اگر اظهار کرد می‌دانی چطور می‌شود؟ آن سجده‌ای که خداوند انسان را امر کرده است که در مقام گُرنش و نیایش و عبودیت، باید سر بر روی خاک بگذارد و آبروی خودش را در مقابل پروردگار از بین ببرد - سجده یعنی هستی من فدای تو، یعنی من در مقابل تو به خاک افتادم - آمده و این آبرو را با تقاضا، به انسان فروخته است؛ و چه گناهی است از این بالاتر که انسان بیاید شخصیت کسی و اصالت کسی و کانون شرف کسی را که فقط باید با خدا عوض بشود، با غیر خدا عوض کند! و لذا می‌فرماید: «لَا كَثْرَ اللَّهِ فِي الْمُؤْمِنِينَ ضَرْبًا!» معنایش این می‌شود: بمیری، اصلاً خدا مرگت بدهد! خدا در میان مؤمنین مثل تو ایجاد نکند که من دارم عطا می‌کنم، تو داری سوسه [و بخل] می‌کنی به این جهت! من دارم یک چیز

---

بمالد، در هنگام تقاضای سؤال به من بذل نماید!»

دیگر می بینم و تو داری یک چیز دیگر می بینی!

## حکم فطرت انسان به درخواست از خداوند

این اذنی که انسان در دعا دارد، اذنِ عبودیت است. خدا به انسان اذن داده است که فقط از خدا چیز بخواهد نه از غیر خدا. نمی شود که انسان بگوید: چرا باید از خدا بخواهیم؟ از خدا هم نمی خواهیم! بله، اگر خدا از خودش چیزی نخواهد درست است، چون ذاتش غنی است؛ ولی ذات ما ممکن است. آیا این چراغ می تواند به دیوار و به سقف بسته نباشد و در عین حال نور بدهد؟! نمی شود، چون ذاتِ ذاتِ تعلیقی است؛ شما این چراغ را از سقف بردارید می افتد، اصل وجودش معلق به سقف است.

وجود ما عبد است، وجود ما به عنوان یک حالت ضعف و قوت است و اصالت ندارد. ما در بدنمان، در برزخمان، در عقلمان، در همه نواحی وجودمان و در سرشتمان حدوث است، نیاز است، ماهیت است، امکان است و فقر؛ آن وقت چطور ما متصل به خدا نباشیم و از او چیزی نخواهیم؟! اصلاً امکان ما یعنی نیاز، ما نمی خواهد بگوییم ممکن و نیازمند هستیم. اگر هم نگوییم و اگر خلافتش هم بگوییم که ما اصلاً خدا هستیم و نیازمند هم نیستیم و غنی هستیم،

اما در عین حال نیازمندیم! مثل یک آدمی که می‌آید جلوی انسان می‌گوید آقا من انسان نیستم، و انکار انسانیت خودش را می‌کند، اما همین که ایستاده است و دارد با ما صحبت می‌کند اثبات انسانیت می‌کند؛ چون انسان، آن کسی است که دارای عقل است و دارای سخن است و دارای نطق است و با دوتا پا هم راه می‌رود، و همه این شرایط هم در او هست، پس انسان است دیگر. اما می‌گوید من به هزار دلیل ثابت می‌کنم که من مَلَكَم، من جنم، من حیوانم، من موجود نیستم، و اصلاً وجودش را انکار می‌کند؛ آیا می‌شود از او قبول کرد؟!

ذات انسان بر اصل ریختش و سرشتش و فلز اوّلی، نیاز است و امکان، پس در حاقّ کینونت خود به پروردگار متصل است و از آنجا مدد می‌گیرد و نیرو می‌گیرد، آنوقت این می‌تواند بگوید من نیاز به خدا ندارم و چیزی از خدا نمی‌خواهم و من خودم، خودم را اِشْراب می‌کنم و خودم، خودم را سیر می‌کنم و با نیروی فکر خودم راه را پیدا می‌کنم؟! و... .

عین این چراغی که اینجا آویزان است، نیرو از طرف کارخانه برق دائماً به این می‌رسد و نور می‌گیرد، حالا اگر این چراغ بگوید: نه خیر! این نور، مال خود من است! جوابش این است که

انسان یک لحظه قطعش کند و بگوید: اگر مال خودت است پس بیا نور بده، چرا نور نمی دهی؟!

بنابراین ذات انسان، احتیاج و نیاز است به سوی پروردگار؛ شرع بگوید دعا کن یا نگوید، عقل بگوید از خدا چیزی بخواه یا نگوید، نه شرع قبول است و نه عقل! آن حکم، خلاف حکم فطرت است و خلاف حکم فطرت حکم کردن غلط است، اصلاً غلط است! و چون شرع اسلام بر اساس فطرت و عقل است لذا می گوید: هر وقت دلت می خواهد از خدا چیز بخواه! می بینیم که فطرت هم بر طبق عقل است. و لذا نصاری که هم زمان خاصی برای عبادت خود معین کرده اند - روزهای یکشنبه در کلیسا - و هم به خصوص در کلیسا باید عبادت کنند و دعا و تقاضایشان در غیر این موضع اصلاً قبول نیست و در غیر کلیسا اصلاً دعا نمی کنند و نماز ندارند، این باطل است دیگر؛ یعنی شرع آنها برخلاف فطرت، راه را بر آنها بسته است.

## آیاتی مبنی بر اذن شرعی دعا کردن

«اللَّهُمَّ أَذِنْتَ لِي؛ اذن به من دادی!» پس سه

مرحله اذن دادی: اوّل مرحله فطرت، دوّم در مرحله

عقل، سوّم در مرحله شرع. در مرحله شرع آیه قرآن



﴿قُلْ يُعْبَادِي الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ﴾<sup>۱</sup>

دعا کنید! توبه کنید! این شرع است دیگر؛

﴿وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ﴾<sup>۲</sup>

«هر چه می خواهید، بیاید از من بخواهید! من دعای شما را مستجاب می کنم، بیاید، بیاید، بیاید! آن کسانی که از خواندن من و از دعای من استکبار می کنند و مرا نمی خوانند، با نهایت ذلت در داخل آتش خواهند افتاد.»

این استکبار و انانیت و شخصیتشان آنها را در

آتش می اندازد؛ زیرا که اینها حاضر نیستند برای خدا که از همه موجودات اصیل تر و قوی تر و قویم تر و استوارتر و مفیدتر است، سر فرود بیاورند.

پس دعا کردن - در مرحله فطرت و سپس در

مرحله عقل و سپس در مرحله شرع - از

چیزهایی است که موجب شرافت و کمال انسان

است و عبودیت انسان را نسبت به پروردگار،

روشن می کند، و ذات انسان را از حجاب بیرون

می آورد؛ چون ذات انسان عبد است و اگر تقاضا

کرد خب این به معنای عبودیت است دیگر،

<sup>۱</sup> سوره زمر (۳۹) آیه ۵۳. معاد شناسی، ج ۹، ص ۱۲۷:

«بگو: ای بندگان من که بر عمرها و جانهای خود اسراف کرده و به بیهودگی و تجاوز از حدود الهیه افراط کرده اید، از رحمت خداوند مأیوس نباشید! چون خداوند تمامی گناهان را می آمرزد.»

<sup>۲</sup> سوره غافر (۴۰) آیه ۶۰.

چون عبد چیزی ندارد، و آنچه که دارد مال مولا است. اما اگر عبد از دعا کردن استنکاف کرد، معنایش این است که سرپوشی روی عبودیت خود گذاشته و نمی‌خواهد اقرار به عبودیت کند: **﴿سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ﴾**؛ «ما این عبدهایی که انکار عبودیت می‌کنند، در آتش می‌اندازیم تا آن کبر و خودپسندی و شخصیت، گداخته بشود.»

## بازگشت همه موجودات با حال عبودیت به

### محضر پروردگار

**﴿إِنَّ كُلَّ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتِي الرَّحْمَنِ عَبْدًا \* لَقَدْ أَحْصَاهُمْ وَعَدَّهُمْ عَدًّا﴾**<sup>۱</sup>

«همه باید بیایند پیش پروردگار! هر موجودی که در آسمان‌ها و در زمین است، می‌آید و پیش خدا با حال عبودیت حضور پیدا می‌کند.»

چه در این عالم اقرار به عبودیت کرده باشند و چه نکرده باشند، چه مانند ملائکه مقرب و فرشتگان که از اول اظهار عبودیت کردند و چه مانند طایفه جن و انس که بعضی اقرار کردند و بعضی نکردند، همه اینها من حیث المجموع باید سر در مقام عبودیت بنهند و اقرار به عبودیت بکنند.

اگر خدا فی‌الجمله با [انانیت و استکبار]

<sup>۱</sup> سوره مریم (۱۹) آیه ۹۳ و ۹۴؛ معاد شناسی، ج ۴، ص ۲۸۹:

«هیچ‌یک از صاحبان نفوسی که در آسمان و زمین هستند، چاره‌ای ندارند مگر آنکه با حال عبودیت به خداوند رحمان وارد شوند \* خداوند تعداد یکایک آنها را می‌داند، و شمارش صحیح و دقیق نموده است.»

انسان مسامحه کاری کند و بگوید اشکالی ندارد، این به ربوبیت او ضرر می زند؛ چون او ربّ است و اصیل و قدیم است و ذاتش غنی و صمد است و در او رخنه و شکاف و تزلزل معنا ندارد و نمی تواند پیدا بشود - اصلاً ذات خدا یعنی اصیل، شما بخواهید اصالت را از او بگیرید، سلب شیء از نفس کرده اید؛ و این محال است! -، لذا تمام موجودات باید به حال عبودیت در بیایند، و هر کسی به حال عبودیت در نیاید **(سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ)**،<sup>۱</sup> او را به حال ذلت و بدبختی می کشند به سوی جهنم.

## جزع و فزع و پشیمانی عمر هنگام مرگ به

### خاطر ظلمش به امیرالمؤمنین علیه السلام

یک قضیه ای از عمر دیدم که خیلی عجیب بود، و عجیب است که این قضیه را در صحیح بخاری نقل می کند! می گوید:

وقتی که عمر زخم خورد و داشت می مُرد، خیلی خیلی جزع و فزع می کرد؛ ابن عباس آمد برای دیدنش و گفت: «یا امیر المؤمنین! ما از شما متوقع نیستیم که جزع و فزع کنید، زخم خوردن که مهم نیست! مگر این چه چیز مهمی است؟!»

---

<sup>۱</sup>سوره غافر (۴۰) آیه ۶۰.

این جزع و فزع برای چیست؟! تو هم‌نشین با پیغمبر بودی و به او خدمت کردی؛ پیغمبر که از دنیا رفت و بعد از او ابوبکر آمد، تو به او خدمت کردی، او هم از دنیا رفت و از تو راضی بود؛ بعد از ابوبکر با این جماعت سر و کار داشتی، و الآن هم که می‌خواهی از میان اینها بیرون بروی، همه از تو راضی هستند و تو را در حالی مفارقت می‌کنند که همه از تو راضی هستند. پس این شکوه و جزع و... برای چیست؟!»

عمر گفت: «إِنَّمَا جَزَعِي مِّنْ أَجَلِكِ وَ مِّنْ أَجَلِ أَصْحَابِكِ؛ جزع من مال تو و مال اصحاب تو است.»

«اصحاب تو» یعنی امیرالمؤمنین؛ چون ابن عباس از شاگردان امیرالمؤمنین بود و از یاران و تربیت‌شدگان ایشان، و هر وقت عمر با ابن عباس صحبت می‌کرد و می‌خواست به امیرالمؤمنین اشاره کند می‌گفت: از اصحابت، اصحابت این چنین و آن چنان.

می‌گوید: «از أَجَلِ تو و از أَجَلِ اصحاب تو! قسم به خدا لو أن لی طِلاعَ الأرضِ ذَهَبًا، لَافْتَدَيْتُ بِهِ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ قَبْلَ أَنْ أَرَاهُ، لَفَعَلْتُ!»<sup>۱</sup> (طِلاع یعنی پُر و مالا مال؛ وقتی می‌خواهند

---

<sup>۱</sup> صحیح البخاری، ج ۴، ص ۲۰۱، با قدری اختلاف.

بگویند: این را پر و مالا مال از

آب کنید، می گویند: طِلاعُه؛ طِلاعُ الأرض ذهبًا:  
یعنی تمام این کره زمین سنگینی اش مالا مال از  
طلا باشد.) اگر تمام این کره زمین مالا مال از طلا  
باشد و من به اندازه وزن کره زمین طلا داشتم،  
آن را می دادم تا از عذاب خداوند عزوجل از أجل  
تو و اصحابت خلاص بشوم قبل از اینکه آن  
عذاب را ببینم، آن را می دادم.»

تو که این جهت را می دانی، الآن که چاقو  
خوردی باید این حرف را بزنی؟! و خیلی  
عجیب است که این در صحیح بخاری است!!

### گفتار امیرالمؤمنین هنگام ضربت خوردن

این را شما قیاس کنید با امیرالمؤمنین که  
وقتی شمشیر می خورد، می گوید: «فُزْتُ و رَبُّ  
الکعبة!»<sup>۱</sup> و می خندد؛ جزع ندارد، فزع ندارد، این  
حرف ها چیست؟! نه اینکه جزع و فزع ندارد، بلکه  
اصلاً می گوید: «فُزْتُ و رَبُّ الکعبة!»

اما آن مرد خائنی که در مدت تمام عمر استکبار  
کرده و بین خود و خدا فاصله انداخته و عبودیت خود

---

<sup>۱</sup> مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۳۱۲.

را به ربوبیت و فرعونیت تبدیل کرده، و تاریخ اسلام را عوض کرده، و زحمت بیست و سه ساله پیغمبر را ضایع کرده، و مسلمین و مؤمنین و جهانیان را تا روز قیامت بدبخت کرده است، درست می گوید که: «اگر به اندازه زمین طلا داشتم، می دادم!» خودش می دانست که چه کار کرده است دیگر! خودش حدیث غدیر را نشنیده بود؟! خودش به امیرالمؤمنین «بَخُّ بَخُّ لَكَ يَا أَبَا الْحَسَنِ! لَقَدْ أَصْبَحْتَ مَوْلَايَ وَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ!»<sup>۱</sup> و نگفته بود؟! خودش نگفت فلان و فلان؟! حالا که چاقو خورده و دارد می میرد و بالأخره می داند آن طرف چه خبر است، این حرف را می زند!

**عمر: «ای کاش گوسفندی در میان اهل خود بودم!»**

و باز یک روایت دیگر در همین صحیح بخاری است که عمر گفت:

---

<sup>۱</sup> کنز الفوائد، ص ۲۳۳.

<sup>۲</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون مصادر مربوط به تهنیت شیخین به امیرالمؤمنین علیه السلام در روز غدیر خم، رجوع شود به امام شناسی، ج ۸، ص ۹۶. (محقق)

من آرزو داشتم که کبش اهل خودم بودم! (یعنی قوچ) یک گوسفندی در میان اهل خودم بودم که این گوسفند را تا جایی چاق می‌کردند و بزرگ و فربه می‌کردند که دیگر بیش از آن جایی برای فربه شدن نداشت، و یک روز که یکی از میهمانان عزیز به خانه آنها می‌آمد، این گوسفند را برای آن میهمان می‌کشتند و بعد می‌پختند و پخته‌اش را تکه‌تکه می‌کردند و بعد آن میهمان‌ها می‌خوردند، و بعد از آن می‌رفت در شکم آنها و بعد به صورت عذره خارج می‌شد؛ ای کاش من آن عذره این گوسفند بودم و بشر نبودم!

این روایتی است در صحیح بخاری از زبان

عمر<sup>۱</sup>.

**ابوبکر: «ای کاش مرغی بودم و حساب و**

**کتاب نداشتم!»**

روایتی هم از ابوبکر است و عجیب است که

این روایت هم در صحیح بخاری است،

می‌گوید:

یک روز ابوبکر چشمش افتاد به مرغی که روی

---

<sup>۱</sup> این عبارت در نسخ در دسترس صحیح بخاری یافت نشد؛ لکن در کتب ذیل مذکور است: شعب الإیمان، بیهقی، ج ۱، ص ۴۸۵؛ کنز العمال، ج ۱۲، ص ۶۱۹؛ حلیة الأولیاء، ج ۱، ص ۲۷؛ منهاج السنّة النبویّة، ج ۶، ص ۵، با قدری اختلاف.

درخت نشسته بود، گفت: «ای مرغ، خوشا به حال تو! از این شاخه می‌پری به آن شاخه، از آن شاخه می‌پری به آن شاخه، جایت در درخت است و از ثمرات و میوه‌های این درخت هم می‌خوری؛ و لا حساب و لا کتاب، نه مسئولیتی، نه حسابی و نه کتابی داری! من آرزو می‌کردم که به جای تو بودم و از حساب و عقاب پروردگار خلاص می‌شدم!»<sup>۱</sup>

### نشانه حرکت در صراط مستقیم

معلوم می‌شود که این‌گونه آدم‌ها ذاتشان درست نیست! اگر کسی در دستش حجّت باشد، این‌طور صحبت نمی‌کند، آرزو نمی‌کند که مثل مرغ باشد و حساب و عقاب نداشته باشد! بلکه مثل امیرالمؤمنین علیه السّلام خطبه می‌خواند و می‌گوید: «ای بشر! آنچه من می‌گویم درست است؛ و هرچه غیر از این باشد غلط! هر کس بیاید دنبال من، راهش سعادت است؛ و هر کس نیاید غلط!»<sup>۱</sup> نه یک روایت، نه دو روایت، نه یک مجلس، نه دو مجلس؛ تا آن وقتی که در روی زمین زنده بودند،

---

<sup>۱</sup> این عبارت در نسخ در دسترس صحیح بخاری یافت نشد؛ لکن در کتب ذیل مذکور است: المصنف، ابن ابی شیبّه، ج ۸، ص ۱۴۴؛ شعب الإیمان، بیهقی، ج ۱، ص ۴۸۵؛ کنز العمال، ج ۱۲، ص ۵۲۸ و ۵۲۹.



## همه حرفشان همین بود.<sup>۱</sup>

آن کسی که صراطش مستقیم است یک علامت دارد. اگر انسان در شرایطی کاری کرده است و نمی‌داند آن کار درست بوده است یا غلط، یک راهش این است که وقتی شرایط و اقتضائات عوض شد، اگر او از کار خود پشیمان شود، معلوم می‌شود که وقتی که این کار را کرده است، از روی ادراک و یقین نبوده است؛ اما نه، اگر شرایط عوض شد و باز هم انسان بگوید: «من همین طورم!» معلوم می‌شود که کارش از روی ادراک و یقین بوده است.

## عدم ندامت و پشیمانی امام علیه السلام نسبت

### به اعمال خویش

افرادی که حکومت و سلطنت دارند و امر و نهی دارند، هر کاری می‌خواهند می‌کنند؛ اما وقتی از آن مقام می‌افتند، از همه کارهایشان پشیمان می‌شوند و توبه می‌کنند. اما امام کارش توبه ندارد؛ امام زندان باشد، حاکم باشد، مأمور باشد یا آمر باشد، کارش صحیح است، و ندامت هم در کارش پیدا نمی‌کند. امیرالمؤمنین نادم

---

<sup>۱</sup> از باب نمونه رجوع شود به الاختصاص، ص ۱۶۳؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۱۶۸؛ الأمالی، شیخ مفید، ص ۲۱۲؛ الفضائل، ص ۳؛ المناقب، علوی، ص

نشد که چرا من بیست و پنج سال در خانه  
نشستم، نادم نشد که چرا چنین و چنان؛ چون  
کار او از روی یقین و نور است. به خلاف آن  
کسی که در یک شرایط، موقعیتی پیدا می کند و  
نفسش غلبه می کند و یک عملی انجام می دهد،  
و بعد که از آن موقعیت می افتد، در کارش تجدید  
نظر می کند و می گوید: آخ، ای وای، کاشکی من  
این کار را نکرده بودم!

امام و پیغمبر افرادی هستند که کارشان  
پشیمانی و افسوس ندارد، آنها کارشان از روی  
یقین است؛ می خواهد روی خاک بنشینند و  
می خواهد روی کهکشان و در آسمان هفتم  
باشند، کار از روی یقین است! وقتی انسان از  
روی یقین، کار می کند و چیزی می گوید،  
این طور است. حجت پروردگار این است! اینها  
افرادی هستند که چه نان جو بخورند، چه  
سلطنت و حکومت کنند، چه در خانه بنشینند و  
چه در زندان باشند، در ذات خودشان عبودیت  
را حفظ کرده اند و همیشه از راه عبودیت با  
پروردگار خود مواجه بوده اند. در آنها احیاناً  
غفلت از عبودیت و تلبس به لباس ربوبیت نبود  
تا آنها را به فرعونیت بکشاند، و بعد دچار  
بدبختی و دچار پشیمانی و ذلت بشوند. این  
مسئله خیلی مهم است!!

«اللَّهُمَّ أذِنْتَ لِي فِي دُعَائِكَ»، حالا فهمیدید

که این اذنی که خدا به ما داده و ما را بنده خلق کرده است، چقدر عالی و چقدر لطیف است!

امیرالمؤمنین علیه السلام: «عزّت برای من

همین بس که من بنده تو باشم!»

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:

إلهي كَفَيْ بِي عِزًّا أَنْ أَكُونَ لَكَ عَبْدًا، وَكَفَيْ بِي فَخْرًا أَنْ تَكُونَ لِي رَبًّا. أَنْتَ كَمَا أُحِبُّ، فَاجْعَلْنِي كَمَا تُحِبُّ!

«عزّت برای من همین بس که من بنده تو هستم!»

من بنده تو هستم نه بنده دیگری، و اگر من

بنده دیگری بودم، ذلیل بودم؛ اما بنده تو هستم و

بنده خدا شدن به انسان خیلی خیلی عزّت

می دهد.

می گفتند سابقاً غلام‌های عین‌الدوله

احترامشان از حکام و رؤسا و استاندارها بیشتر

بود؛ نه تنها غلام‌ها، بلکه حتی خرهای

عین‌الدوله هم این طور بودند!

عین‌الدوله پسر ناصرالدین شاه بود و در

طهران، در خیابان عین‌الدوله - که حالا

می گویند: «ایران» - منزل داشت؛ یک مرد جبّار

و هتّاک و... بود که داستان‌های عجیب و غریبی

دارد.

<sup>۱</sup> الخصال، ج ۲، ص ۴۲۰؛ روضة الواعظین، ج ۱، ص ۱۰۹.

می گویند: وقتی که بیرون می آمد و می خواست حرکت کند، غلامها جلو می افتادند و می گفتند: «دور باش! کور باش!» یعنی همه مردم باید بروند کنار و چشمشان کور باشد، و الا با گرز می زدند بر فرق او که چرا تو به جمال عین الدوله نگاه می کنی. و وقتی روی خرهای عین الدوله کود می ریختند و می خواستند برای باغ عین الدوله ببرند، تمام مردم، وزیر، شریف و هر کس آن جلو بود، باید چنان از کوچه ها کنار می رفتند که راه برای این خرها که این کودها را می بردند، باز باشد. کسی نمی تواند مقابل خر عین الدوله بایستد، و الا چه و چه!

وقتی که خر عین الدوله و غلام عین الدوله این طوری می شود، آن وقت این عزت ها می شوند مجازی، و حقیقتاً این غلام و خر عین الدوله شأنش از آن وزیر بیشتر است؛ چون آن وزیر باید بیاید کنار و به این راه بدهد!

آن وقت کسی بیاید و غلام پروردگار بشود؛

امیرالمؤمنین عبارتش این است: «إِلَهِي كَفَى بِي عِزًّا أَنْ أَكُونَ لَكَ عَبْدًا!» من عبد هیچ کس نشدم، نه عبد مال شدم، نه عبد زن شدم، نه عبد ریاست شدم، نه عبد هوی شدم، نه عبد هوس شدم، نه عبد برتری شدم، عبد هیچ کس نشدم!

مگر آن وقتی که دنیا به صورت زنی زیبا جلوه کرد و در باغ آمد و در مقابل امیرالمؤمنین علیه السلام ایستاد، حضرت او را با بیل نزدند و نگفتند:

قَدْ طَلَّقْتُكَ ثَلَاثًا! لَا رَجْعَةَ لِي فِيكَ.<sup>۱</sup> «برو، من تو را سه طلاقه کردم! به زن سه طلاقه که نمی شود رجوع کرد.»

این می شود ولی المؤمنین و امیرالمؤمنین؛ و رسول خدا در روایت صحیح فرمود:

لقب امیرالمؤمنین اختصاص به علی دارد که او بر همه مؤمنین امارت دارد. و لَا تَحِلُّ إِمْرَةٌ الْمُؤْمِنِينَ بَعْدَ لِأَحَدٍ غَيْرِهِ؛<sup>۲</sup> «حرام است و جایز نیست که بعد از علی کسی سمت ریاست و امارت بر مؤمنین را بر خود ببندد!» این عبودیت امیرالمؤمنین است:

كَفَى بِي عِزًّا أَنْ أَكُونَ لَكَ عَبْدًا، وَ كَفَى بِي فَخْرًا أَنْ أَتَكُونَ لِي رَبًّا؛ «وقتی خودم را عبد تو و تو را رب خودم می بینم، می بینم که چقدر عزیزم!»

## طریقه شناخت معبود و مقصود واقعی هر کس

انسان هر موجودی را که عبادت کند، آن

---

<sup>۱</sup> غرر الأخبار، ص ۲۹۲؛ نهج البلاغة (عبدہ)، ج ۴، ص ۱۵۲؛ مناقب آل ابی طالب، ج ۲، ص ۱۰۲، با قدری اختلاف.

<sup>۲</sup> روضة الواعظین، ج ۱، ص ۹۴؛ الإحتجاج، ج ۱، ص ۶۱.

می شود خدای او. پس خدا در دنیا خیلی زیاد است دیگر! هر کس باید ببیند در مغز و سویدای دلش، مقصد و مقصود چیست؟ آن می شود خدای او!

**(أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ)¹.**

در علائم آخر الزمان هم هست: «آلِهَتُهُمْ بُطُونُهُمْ، وَ نِسَاؤُهُمْ قِبَلَتُهُمْ، وَ شَرَفُهُم الدَّرَاهِمُ وَ الدَّنَانِيرُ.»² و آن می شود خدای او. در قلب انسان اطاعت از هر چه باشد غیر از خدا، آن می شود خدای انسان، حالا هر چه می خواهد باشد.

امیرالمؤمنین می فرماید:

كَفَىٰ بِي فَخْرًا أَنْ تَكُونَ لِي رَبًّا؛ «این افتخار برای من بس است که تو ربّ من هستی و کس دیگری ربّ من نیست.»

پس حالا دو چیز را من گرفتم، یکی عزّت و یکی فخر؛ عزّت از جهت اینکه من بنده تو هستم، فخر از جهت اینکه تو ربّ من هستی.

إِلٰهِي أَنْتَ كَمَا أَحِبُّ، فَاجْعَلْنِي كَمَا تُحِبُّ!

---

¹ سوره جاثیه (۴۵) آیه ۲۳. امام شناسی، ج ۲، ص ۱۲۴:

«آیا دیدی تو کسی را که خدا و معبود خود را هوای نفس خود قرار داده، و خدا او را با وجود علم گمراه نموده است.»

² جامع الأخبار، شعیری، ص ۱۲۹، تعلیقه ۱؛ بحار الأنوار، ج ۲۲، ص ۴۵۳. ترجمه:

«معبودهای آنان شکم‌های آنان است، و قبله‌گاه آنان زن‌های آنان است، و شرف آنان منوط به داشتن درهم و دینار است.» (محقق)

³ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به معاد شناسی، ج ۲، ص ۲۵۱.

خیلی عالی است! اگر این را بدهیم به دست  
ملاصدرا، از آن یک کتاب أسفار درست می‌کند!  
وحدت در کثرت و کثرت در وحدتی می‌آورد  
که تا این زمان عقلای عالم در شرح و بسط آن  
مانده‌اند، و همهٔ اینها جیره‌خوار آن مکتب‌اند.

«إلهی أنتَ کَمَا أَحِبُّ؛ تو همان‌طوری هستی

که من دوست دارم.» من به‌قدری تو را دوست دارم  
که با وجود دوستیِ تو، همهٔ دوستی‌ها از بین رفته،  
و همهٔ یارها، همهٔ مقصودها، همهٔ معبودها، همهٔ  
هدف‌ها و همهٔ چیزهای زیبا بی‌رنگ و کم‌رنگ شده  
و جلوه ندارد. تو محبوب من هستی و چنان این  
محبت، شدید شده است که من غیر از تو محبوبی  
در خودم نمی‌بینم.

«بنابراین، تو هم مرا، آن‌طوری قرار بده که

دوست داری، نه خودم دوست دارم!» من در اینکه  
تو مرا چه قسم قرار بدهی، این را هم به اختیار تو  
می‌گذارم و می‌خواهم تو منیت مرا برای من اختیار  
کنی، تو شخصیت مرا اندازه‌گیری، تو مرا به دست  
خودت قرار بدهی؛ من مومی هستم در دست تو.  
نمی‌گویم که مرا بنده کن، مرا عالم کن، مرا زاهد  
کن، مرا شفیع کن، مرا چنین و چنان کن! من موم را  
می‌اندازم در دست تو و می‌گویم هر شکلی که

می‌خواهی آن را دریاور! تو آنچه را که اراده و  
مَحَبَّت داری، بر من اختیار بکن، نه آنچه را که من  
خودم اراده دارم؛ «فاجعلنی کما تُحِبُّ!»  
اللَّهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ